مجموعه کتاب‌های برنامهٔ تلویزیونی «معرفت»
دفتر ششم

حکیم عمر خیام

دیدگاه‌های فلسفی
استاد غلامحسین دینانی

تحقیق و تدوین:
اسماعیل منصوری لاریجانی

بسم الله الرحمن الرحيم

مجموعه کتاب‌های برنامهٔ تلویزیونی «معرفت»
دفتر ششم

حکیم عمر خیام

دیدگاه‌های فلسفی

استاد غلامحسین دینانی

تحقیق و تدوین:
اسماعیل منصوری لاریجانی

سروش
تهران | ۱۳۹۹
شمارهٔ ترتیب انتشار: ۱۷۹۲

| سرشناسه: ابراهیمی دینانی، غلامحسین، ۱۳۱۳ - |
| EbrahimiDinani, Gholam-Hossein |
| عنوان و نام پدیدآور: حکیم عمر خیام؛ مرگ و حیات |
| دیدگاه‌های فلسفی استاد غلامحسین دینانی؛ |
| تحقیق و تدوین اسماعیل منصوری لاریجانی. |
| مشخصات نشر: تهران: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، |
| انتشارات سروش، ۱۳۹۹. | — | مشخصات ظاهری: ۲۰۸ ص.؛ |
| فروست: سروش؛ شمارهٔ ترتیب انتشار: ۱۷۹۲ |
| مجموعه کتاب‌های برنامهٔ تلویزیونی معرفت؛ دفترششم. |
| شابک: ۰-۱۶۹۴-۱۲-۹۶۴-۹۷۸ |۴۰۰,۰۰۰ ریال | — | وضعیت فهرست نویسی: فیپا |
| یادداشت: کتابنامه:ص۱۹۸-۲۰۱ | — | یادداشت: نمایه. |
| موضوع: ابراهیمی دینانی، غلامحسین، ۱۳۱۳ - -- مصاحبه‌ها |
| موضوع: خیام، عمر بن ابراهیم، ۴۳۲ - ۵۱۷؟ق. -- نقد و تفسیر |
| موضوع: فیلسوفان ایرانی -- سرگذشتنامه |
| موضوع: Philosophers -- Biography -- Iran |
| موضوع: فلسفه اسلامی | — | موضوع: Islamic philosophy |
| شناسهٔ افزوده: منصوری لاریجانی، اسماعیل، ۱۳۳۷ - . مصاحبه‌گر |
| شناسهٔ افزوده: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش |
| رده‌بندی کنگره: BBR ۱۳۰۳ | — | رده‌بندی دیویی: ۱۸۹/۱ |
| شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۶۱۴۴۹۴۲ |

سروش
انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

|حکیم عمر خیّام؛ مرگ و حیات ـ معرفت ۶|
|دیدگاه های فلسفی استاد غلامحسین ابراهیمی دینانی|

|تحقیق و تدوین: اسماعیل منصوری لاریجانی|
|ویراستار: پروانه بیات | طراح جلد: سعید ملک|
|چاپ اول: ۱۳۹۹ | قیمت: ۴۰۰,۰۰۰ ریال | شابک: ۰-۱۶۹۴-۱۲-۹۶۴-۹۷۸|
|این کتاب در هزار نسخه در چاپخانهٔ انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.|
|تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتح، ساختمان سروش|
|مرکز پخش: ۶۶۴۹۳۶۲۲-۸۸۳۱۰۶۱۰ | — | سامانهٔ پیامکی: ۳۰۰۰۵۳۵۶|
|www.soroushpub.com | همه حقوق محفوظ است.|

فهرست

مقدمه ۹

گفت‌وگوی اول؛ بعثت ۱۵

برانگیختگی حادثهٔ طبیعی و معمولی نیست ۱۸

بعثت یعنی انسانیت در تمام ظرفیتش برانگیخته شده است ۱۸

کعبه آن سنگ نشانی است که ره گم نشود ۲۰

بعثت یعنی هر آنچه در باطن بود، به ظهور رسید ۲۱

نزول وحی و تجربهٔ بشری؟ ۲۲

تفسیر سیدحیدر آملی از امی‌بودن پیامبر ۲۴

العَطِیّات بِقَدرِ القَابِلِیّات ۲۴

احمد غزالی در کتاب سوانح‌العشاق از کرشمهٔ محبوبی سخن می‌گوید ۲۵

حقایق هستی که حادث نیست ۲۷

ظهور حقیقت ازلی در تاریخ ۲۸

گفت‌وگوی دوم؛ خیّام و هدفمندی عالم ۳۱

اگر هدفی نبود، حرکت عالم بیهوده بود ۳۴

دو فیلسوف مسلمان؛ خیّام و ابوالعلای معری ۳۶

فیلسوفی که شاعر شد؛ چرا؟ ۳۷

ویتگنشتاین می‌گوید مرز عالم انسان، مرز زبانش است ۳۸

آیا سکوت یعنی سخن نگفتن؟ ۴۰
اندیشهٔ من به‌جز مناجات تو نیست ۴۱
ذهن، باطن زبان است و زبان، ظاهر ذهن ۴۳
رباعی به زبان فطرت نزدیک‌تر است ۴۸
گفت‌وگوی سوم؛ خیّام و مرگ‌اندیشی او ۵۱
آیا خیّام نگاه منفی به پایان حیات دارد؟ ۵۳
انسان بالذات موجود مرگ‌اندیشی است ۵۴
جهان بر حرکت استوار است و حرکت تغییر است ۵۶
تحولاتی که هر لحظه در بدن ما اتفاق می‌افتد، مانند دریایی مواج است ۵۷
تحول، معدوم‌شدن نیست ۵۸
تحول در عرض موجب تحول در جوهر هم می‌شود ۶۱
آگاهی هرکسی فعلیت او را تشکیل می‌دهد ۶۳
تمثیل مولانا و پروین اعتصامی در باب مرگ و زندگی ۶۶
هر جا که انسان هست، همان‌جا مرکز عالم است ۷۰
گفت‌وگوی چهارم؛ رابطهٔ مرگ و حیات ۷۳
زندگی همان سایهٔ مرگ است ۷۵
مدخل ورود به فلسفه طرح همین مسئله و پاسخ به آن است که زندگی یعنی چه؟ ۷۶
هیچ انسانی نیست که برای زندگی خودش معنی در نظر نگیرد ۷۸
کمال، فربه‌شدن ظاهری و مسخّر کردن تمام عالم نیست ۸۰
کسانی که فکر می‌کنند آگاهی نابود می‌شود، در اشتباه مطلق هستند ۸۰
ما برای چه خلق شدیم؟ ۸۲
اگر همه چیز نسبی شد، خود این نسبیت مطلق می‌شود ۸۳
عارف از مرگی صحبت می‌کند که اختیاری است ۸۹

گفت‌وگوی پنجم؛ اقسام فرجام ۹۵
زندگی هم در اختیار انسان است ۹۷
اساساً زندگی نوعی گزینش است ۱۰۰
ما عقل را با چیز دیگر نباید بسنجیم ۱۰۲
همهٔ مردم از عقل خودشان راضی هستند! ۱۰۴
یک عقل کل، هستی را اداره می‌کند ۱۰۷
حتی مجذوب سالک هم درواقع سالک مجذوب است ۱۱۴
گفت‌وگوی ششم؛ ارض ملکوت ۱۱۷
هانری کربن فیلسوف بزرگ مغرب‌زمین بود ۱۱۹
یک سؤال، یک جواب ۱۲۱
معاد جسمانی، معاد روحانی؛ کدام‌یک؟ ۱۲۵
از محشر می‌پرسید که محشر کجاست؟! ۱۲۷
می‌پرسند آخر کجاست؟ هیچ کجا آخر نیست! ۱۲۸
هرچه در زمان به عقب برگردید، نمی‌توانید از زمان بیرون بروید ۱۲۹
آغاز و انجام ما درواقع با انسان کامل است ۱۳۱
برای حضور و ظهور شعار ندهیم ۱۳۵
باید با معارف ائمه و قرآن آشنا باشید، کشکی نمی‌شود، شعار نمی‌شود داد ۱۳۷
گفت‌وگوی هفتم؛ معاد ۱۳۹
مرگ؛ پلی به‌سوی زندگی ۱۴۱
چه‌بسا ما بتوانیم علم را هم نوعی عمل بدانیم ۱۴۲
ایمان براساس ادراک است و مادامی‌که ادراک نباشد، ایمان هم نیست ۱۴۵
قصد قربت متضمن معنی معرفت است ۱۴۷
هرکسی بر طینت خود می‌تند ۱۴۸
مظاهر به مظهرشان مراجعه می‌کنند ۱۵۰

معاد جسمانی مطابق با ظاهر کتب آسمانی است ۱۵۱
نگرش‌های فلسفی هانری کربن ۱۵۲
تمام حرف ملاصدرا هم همین است؛ این «همان» محفوظ است ۱۵۴
مدرس زنوزی و حل مسئلهٔ معاد ۱۵۶
رابطهٔ نفس و بدن چیست؟ ۱۵۷
گفت‌وگوی هشتم؛ ماه رمضان ۱۶۱
انسان دو تا چشم دارد؛ ولی دو نوع چشم ندارد ۱۶۵
او «دیدن» ما را می‌بیند ۱۶۶
مادامی‌که من از آن خودم هستم نه از آن حق، همه چیز از آن من است ۱۶۸
کدام قلب می‌بیند؟ ۱۶۹
بررسی یک روایت در باب اشتغال به حق ۱۷۰
اطاعت خصلت عقل است ۱۷۲
روایات از قلب عقول سخن می‌گویند ۱۷۴
خوشا آنان که دائم در نمازند ۱۷۶
فهرست آیات ۱۸۱
فهرست روایات ۱۸۳
اشعار (به‌ترتیب مطرح‌شدن در گفت‌وگوها) ۱۸۵
منابع ۱۹۸
نمایه ۲۰۳

مقدمه

حکیم عمر خیّام، فیلسوف بزرگ و ریاضی‌دان عالی‌مقام (۴۴۰ - ۵۳۰/۴۳۰ - ۵۰۸)، نحلهٔ فلسفی خیّام مشایی است. اثر معروف او الکون و التکلیف است و هستی را با تکلیف همراه کرده است؛ یعنی انسان به تشخیص نیک و بد مکلف است. این در نظر سقراط به مفهوم فضیلت شباهت دارد. فضیلت، به‌نظر سقراط، بر تفکیک و تمایز میان «بودن» و «پنداشتن» استوار است.[1]

افلاطون سقراط را فرد ممسکی گزارش نکرده است، درحالی‌که خیّام فرد دین‌دار و عارفی بوده است. آثار دیگر او عبارت‌اند از: رساله فی کلیه‌الوجود، رساله فی الوجود، و الضیاء العقلی فی موضوع العلم الکلی.

اما مهم‌ترین اثر وی همان الکون و التکلیف است که به‌دنبال حل معمای هستی است، و تا آخر عمر به مبدأ هستی فکر می‌کرده است.

در میان همهٔ مسائل مهم و مشکل فلسفی، به مسئلهٔ تفاوت موجودات و اشرف‌بودن برخی از آن‌ها بر برخی دیگر اشاره کرده و آن را مشکل‌ترین مسئله شمرده است. شاید مشکل‌بودن آن ازاین‌جهت است که به مسئلهٔ کثرت و کیفیت پیدایش آن از وحدت منجر می‌شود.

درست است که مفهوم واحد و کثیر از مفاهیم بدیهی و آشکار

---

۱. ابراهیمی دینانی، دفتر عقل و آیت عشق، ج۱، ص ۲۳۵.

شناخته می‌شوند، ولی از نظر اهل‌تأمل، معنی وحدت و کثرت در زمرهٔ تقابل چهارگانه نیست. اگر واحد و کثیر در ادامه متقابل باشند، دیگر نمی‌توان یکی از این دو امر را صادر و دیگری را مصدر نامید؛ زیرا این دو امر متقابل در عرض یکدیگر بوده‌اند و دو چیزی که هم‌عرض باشند، از جهت درجهٔ وجودی برابر خواهند بود.

مشکل دیگر در این باب آن است که اگر واحد و کثیر هم‌عرض و متقابل شناخته شوند، وحدت و اصالت خود را از دست خواهند داد و نوعی ثنویت و دوگانگی مطرح خواهد شد.

مسئلهٔ دیگر این حکیم دربارهٔ مطالب اساسی و سه‌گانهٔ منطقی، مطلب «هل»، مطلب «ما»، و مطلب «لم» است. «هل» پرسش از انیت و هستی شیء است، ولی مطلب «ما» پرسش از گوهر و ماهیت شیء است. در اینجا پاسخ همانند «هل هو» محصور میان نفی و اثبات نیست، بلکه پاسخ‌دهنده می‌تواند به هرچیزی که آن را حد یا رسم یا شرح اوصاف ترسیم می‌کند، مبادرت به پاسخ کند. پس تشخیص حدّ شیء به پاسخ‌دهنده مربوط می‌شود، دربارهٔ مطلب سوم «لم»، که متخصص پرسش از سبب و دلیل شیء است، نیز همین نظر را دارد.

حکیم عمر خیّام آرام‌آرام از اسلوب مشایی خارج می‌شود و به اسلوب جدیدی در تفکر روی می‌آورد که مهم‌ترین ویژگی آن حیرت و هیبت در شکوه و جلال هستی است و موجب دغدغهٔ خاطر می‌گردد.

ایشان ضمن اینکه ادراکات ذهنی را سست و فریبنده می‌داند، عقل را نیز در شناخت مبدأ هستی ناتوان می‌داند. زیرا ایشان تفکر و اندیشه را اصل می‌داند نه متفکر را، و غایت تفکر و اندیشه در خود حوزهٔ هستی و جزء آن حوزه است. بنابراین، گزارش او از مبدأ هستی غایت اندیشهٔ خود متفکر است.

کنه خردم درخور اثبات تو نیست
و اندیشهٔ من به‌جز مناجات تو نیست
من ذات تو را به واجبی کی دانم؟
دانندهٔ ذات تو به‌جز ذات تو نیست[۱]

به قول مولوی:

هرچه گویی ای دم هستی از آن　　پرده‌ای دیگر بر او بستی، بدان[۲]

یا حافظ می‌گوید:

آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست
وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست[۳]

سرانجام، حکیم عمر خیّام از این مرحله هم عبور می‌کند و مرگ و حیات در نظر او تولد فکری تازه همراه با حیرت است: «خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیَاةَ.»[۴]

خیّام زبان فلسفه را تنگ و دشوار می‌بیند و به زبان شعر روی می‌آورد که گسترهٔ آن بیشتر از فلسفه است. رباعیات منسوب به خیّام گاهی با تردید و دل‌نگرانی همراه است. میرزامحمدعلی‌خان ذکاءالملک فروغی ۱۷۸ رباعی را انتخاب و بقیه را حذف کرد و در کتابی به نام طربخانه به چاپ رساند. استاد جلال‌الدین همایی در مقدمه‌ای که براین کتاب نوشته است، کار فروغی را بی‌نقص و شماری از رباعیات را مشکوک دانسته است.

کیوان قزوینی هم کتابی با عنوان شرح رباعیات خیّام نگاشته است. ایشان کتاب دیگری به نام عرفان‌نامه دارد که در آن حکیم عمر خیّام را

---

۱. خیّام، رباعیات خیّام، ص ۱۰.
۲. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۲۲۶.
۳. حافظ، دیوان حافظ، غزل شمارهٔ ۲۷.
۴. ملک/۲. «آن‌که مرگ و زندگی را بیافرید.»

عارفی بزرگ و ابن‌سینا را حکیمی بزرگ معرفی می‌کند و معتقد است که اندیشمندان اروپایی این حقیقت را کشف خواهند کرد.

در باب مرگ خیّام از قول محقق داماد و امام محمد بغدادی نقل شده که گفته است: حکیم با خلال دندان خود را پاک می‌کرد و سرگرم تأویل در الهیات شفا بود. چون به فصل واحد و کثیر رسید، خلال دندان را در میان دو ورق نهاد و گفت: نیکان و صالحان را فرا خوانید تا وصیت کنم. آنگاه وصیت کرد و برخاست و نماز گزارد و هیچ نخورد و نیاشامید، و چون نماز عشا بخواند، به سجده رفت و در حال سجود می‌گفت: «اللهم انی عرفتک علی مبلغ امکانی فاغفرلی فان معرفتی ایاک وسیلتی الیک[1]» و سپس مرد.

حاج ملاهادی سبزواری، حکیم معروف، نیز هنگامی‌که به تدریس مسئلهٔ اتحاد عاقل و معقول اشتغال داشت، تحت‌تأثیر نوعی جذبهٔ روحانی قرار گرفت و درحالی‌که با بیان شورانگیز خود بر اتحاد میان عاقل و معقول، عالم و معلوم، و عاشق و معشوق تأکید می‌کرد، به حالت نوعی سجده سر فرود آورد و دعوت حق را لبیک گفت.[2]

نمونه‌ای از رباعیات خیّام را در اینجا می‌آوریم:

از آمدنم نبود گردون را سود — وز رفتن من جلال و جاهش نفزود
کس نامد از آن جهان که پرسم از وی — کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود[3]

یا می‌گوید:

آن جام که عقل آفرین می‌زندش — صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش

---

۱. خیّام، رباعیات خیّام، ص۲۶۵. «خدایا به‌درستی که من به اندازهٔ توانم تو را شناختم، پس مرا بیامرز، که معرفت من به تو تنها وسیله آمرزش من است به سوی تو.»
۲. همان.
۳. همان، رباعی شمارهٔ ۶۰.

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف　　می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش[۱]

یا گفته است:

در هر گذری هزار نوع دام نهی　　گویی کشمت اگر درآن گام نهی
خود دام نهی اگر در او گام نهند　　گیری و کشی و عامی‌اش نام نهی[۲]

خواجه نصیر در پاسخ می‌گوید:

ای آنکه ز جهل گام در دام نهی　　خود گام نهی و جبر حق نام نهی
حق دام نهد ولی خبردار کند　　عیب از تو بود اگر در او گام نهی

در گفت‌وگو با استاد دینانی بایستی بیشتر به موضوع مرگ و حیات و ابهاماتی که به حکیم عمرخیّام نسبت می‌دهند، بپردازیم تا روشن شود که مرگ از نظر او منشأ حیات و الهام‌بخش آن است و موت و حیات هردو مخلوق خدای متعال هستند. امید است که موردتوجه شما خوانندگان عزیز قرار گیرد.

اسماعیل منصوری لاریجانی

---

۱. همان، رباعی شمارهٔ ۴۳.
۲. همان، رباعی شمارهٔ ۵۷.

گفت‌وگوی اول

بعثت

▫ دکتر لاریجانی:

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسئله‌آموز صد مدرس شد[1]

اگرچه قرار است دربارهٔ اندیشه‌های حکیم عمرخیّام سخن بگوییم، به‌مناسبت عید سعید مبعث و در محضر استاد دینانی، درمورد آیهٔ شریفهٔ سورهٔ جمعه و واژهٔ بعثت و اُمّی بحث را آغاز می‌کنیم «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»[2]، از نگاه تفسیری و عقلی، بعثت واژه‌ای است که بار مفهومی فراوانی دارد؛ یعنی بعثت به‌ظاهر به‌معنی برانگیختن است، اما این برانگیزانندگی از چه چیز است؟ از چه و با چه برانگیخته می‌شود، نکتهٔ خیلی مهمی است. درواقع، هم ساختار ظاهری انسان و جامعه‌ای که بشر در آن زندگی می‌کرد، هم ساحت باطنی را دربردارد. ابتدا دربارهٔ واژهٔ بعثت کمی توضیح بفرمایید.

---

۱. حافظ، دیوان حافظ، غزل شمارهٔ ۱۶۷.

۲. جمعه/۲. «اوست خدایی که به میان مردمی بی‌کتاب پیامبری از خودشان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آن‌ها بخواند و آن‌ها را پاکیزه سازد و کتاب و حکمتشان بیاموزد. اگرچه پیش از آن در گمراهی آشکار بودند.»

برانگیختگی حادثهٔ طبیعی و معمولی نیست

هر واژه در این آیهٔ کریمه، دریایی از معانی و معارف است که پشت‌سرهم قرار گرفته و هریک از این واژه‌ها و جمله‌ها مملو از معارف فراوانی در این آیهٔ کریمه هستند. بعثت یعنی برانگیختن. برانگیختگی حادثه‌ای طبیعی و معمولی نیست؛ عادی نیست. آنجا که برانگیختگی رخ می‌دهد، چیزی مرسوم و متعارف و معمولی نیست. این برانگیختگی همه‌چیز انسان را فرا می‌گیرد. یک‌وقت هست که انسان در احساسات برانگیخته می‌شود و گاهی انسان در بعدی از ابعادش برانگیخته می‌شود.

در اینجا به «بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ» اشاره می‌کند و درواقع، این برانگیختگی هم در اُمیین رخ می‌دهد. اُمیین یعنی «ینسک الی امهی»، یعنی چیزی از محیط فرا نگرفته و همین‌طور مادری باقی مانده است. خداوند در قومی امی کسی را برانگیخت که خود او نیز امی بود: «منهم» یعنی همین.

حضرت ختمی‌مرتبت امّی است. امی یعنی مدرسه نرفته و خط ننوشته است؛ چون نوشتنْ صنعت است که صنعت هم آگاهی می‌خواهد؛ ولی علم نیست. فن و مهارت است.

بعثت یعنی انسانیت در تمام ظرفیتش برانگیخته شده است

▫ می‌شود گفت که پیامبر (ص) رنگ علوم ظاهری را نگرفته است؟

بله، علوم ظاهری صنعت است، یعنی درواقع می‌گوید که این‌ها تکنیک است و آن دریافت واقعی ممکن است غیر از این‌ها باشد، نه اینکه این‌ها کم‌بهاست. نمی‌خواهد به این‌ها بهای کمی بدهد. نوشتن و خواندن مهم است و بشر عادی لازم است یاد بگیرد تا بتواند به کمالاتش برسد؛ ولی این آیه می‌خواهد بگوید که چیزی فوق این

حرف‌هاست که دیگر از این سنخ نیست. از طریق عادی نیست که برود کتاب بخواند و بنویسد و این فنون و حرفه‌ها را یاد بگیرد. این معنی برانگیختن است؛ یعنی همهٔ انسانیت در همهٔ ظرفیت آن برانگیخته شده است. در آن روزگار، انسان با تمام ظرفیتش ظهور نکرده بود.

▫ یعنی می‌خواهید بگویید که خداوند در جریان بعثت حرف اول و آخرش را می‌زند؟

و آن حرف آخر را در وجود حضرت ختمی مرتبت زد. دو تا حرف است: یکی آنکه هم آخرین حرف را زد و دیگر آنکه در این وجود زد. ببینید! انسان برحسب ماهیت و ذات ظرفیتی دارد که اتفاقاً این ظرفیت خیلی هم زیاد است و با دیگر ظرفیت‌ها فرق دارد. ما قبلاً کم‌وبیش به این حرف اشاره کردیم که ظرفیت انسان چقدر است.

ظرفیت یا پیمانهٔ انسان چه زمانی پر می‌شود؟ انسان پیمانه‌ای است که همهٔ عالم هستی را در این ظرفیت بریزید، کم است و هنوز خالی است! همهٔ عالم وجود را عرض می‌کنم. همهٔ عالم ممکنات را در این ظرفیت بریزیم، پر نمی‌شود. این ظرفیت انسان است. یکی از عرفا سخنی گفته است که من به این سخن استشهاد می‌کنم تا به معنی ظرفیت انسان برسم. بایزید بسطامی می‌گوید اگر همهٔ عالم ـ همهٔ عالم یعنی چه؟ ملک و ملکوت عالی و دانی، کل ازل و ابد ـ را در زاویه‌ای از زوایای قلب من جا بدهند، من احساسش نمی‌کنم؛ یعنی قلب من آن‌چنان وسیع است که همهٔ عالم در قلب من مثل دانهٔ کوچکی است در بیابان. این ظرفیت قلب انسان کامل است. چرا؟ برای آنکه عالم ممکنات در جو عظمت لایتناهای حق، هیچ است.

قلب هم که می‌گویم، منظورم قلب صنوبری پزشکی نیست؛ یعنی همهٔ ظرفیت انسان. قلب انسان یعنی آن واقعیت. ماهیت و هویت انسان، که ظرف معرفت حق و خانهٔ خداست. به‌عبارت‌دیگر، دل

انسان خانهٔ خداست. خدا خانه دارد و خودش گفته است که من خانه دارم. اگر نگفته بود که ما نمی‌گفتیم. بیت‌الله واقعی یعنی جایی که خدا آنجا مسکن دارد. آنجا کجاست؟

▫قلب، خانهٔ خداست که امام صادق (ع) فرمود: «القَلْبُ حَرَمُ‌اللهِ فَلا تُسْكِنْ فِي حَرَمِ‌الله غيرَالله.»[1]

تردید نکن. خود خدا گفته است: «اَنَا عِندَالمُنكَسِرَةِ قُلُوبُهُم»[2]، من در قلوب آدمیان هستم؛ یا در حدیث دیگری فرموده: «لَايَسَعُنِي أَرْضِي وَلاسَمائِي وَلكِن يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ‌الْمُؤْمِن»[3]، من در آسمان‌ها و زمین و در کل عالم نمی‌گنجم، یعنی ظرفیت ندارند که من در آن جا بگیرم، بلکه قلب مؤمن جای من است.

کعبه آن سنگ نشانی است که ره گم نشود

▫ خدا اندر دل مؤمن بگنجد — که مؤمن را دلی بی‌انتها است
مزن بر خانهٔ دل بی‌وضو دست — که این خانه حریم کبریا است[4]

بسیار عالی شعر گفتید. حریم بی‌منتها که گفتید، خیلی حرف درستی است. یعنی این دل حریم است. حریم یعنی حرم. اصلاً دل انسان حرم است و حریم یعنی جایی که حرم است و غیروارد نمی‌شود. بیت واقعی خدا دل مؤمن است. اما آن کعبه در ظاهر نیز هست، آنجا خانهٔ سمبلیک خداست. آنجا را بیت‌الله الحرام گفته‌اند.

---

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۵. «دل حرم خداست، پس در حرم خدا، غیرخدا را ساکن مکن.»
۲. شهید ثانی، منیة المرید، ص ۱۲۳. «من در نزد قلب شکسته هستم.»
۳. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۱۲۸، ح ۱۷. «من در زمین و آسمانم نمی‌گنجم؛ ولی قلب بندهٔ مؤمنم مرا در خود جای می‌دهد.»
۴. منصوری لاریجانی، دیوان منصوری.

پس خانهٔ واقعی حق‌تعالی قلب آدمی است. آن عارف هم شعری گفته است:

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل　　یک کعبهٔ صورت است یک کعبهٔ دل
تا بتوانی زیارت دل‌ها کن　　که افزون ز هزار کعبه باشد یک دل[1]

بعثت یعنی هر آنچه در باطن بود، به ظهور رسید

اینکه می‌گویم برای این است که می‌خواهم نشان بدهم ظرفیت باطنی انسان چقدر زیاد است. و اینکه می‌گویم اگر عالم را نیز در این ظرف وجودی انسان بگذاریم کم است برای این است که حق را می‌پذیرد. جایی که حق را در خودش بگنجاند، بدون‌شک عالم برای آن خیلی کم است. این ظرفیت باید پر شود و به فعلیت برسد. پیش از حضرت ختمی مرتبت (ص) کمابیش پر بوده، ولی لبریز نبوده است. در ظرفیت انسانی است که حق با تمام صفات جمال و جلال جا می‌گیرد. یعنی چه؟ یعنی ظهور کلی حق. وقتی می‌گوییم حق جا می‌گیرد یعنی حق با تمام صفات جمال و جلالش چنان ظهور می‌یابد که دیگر هیچ چیز باقی نمی‌ماند: آن کجا بود که یک بار برای همیشه ظاهر شد و کامل شد؟ آن باطن و قلب حضرت ختمی مرتبت (ص) بود که حق در آن تجلی کامل یافت و حضرت برانگیخته شد. این برانگیختگی همین است؛ بعثت یعنی هر آنچه در باطن بود، به ظهور رسید. نه‌تنها در شخص حضرت ختمی مرتبت که در ولی بلافصلش حضرت مولا امیرالمؤمنین هم همین حادثه به وقوع پیوست. و آن عارف باز در شعری گفته است:

اسدالله در وجود آمد　　در پس پرده هرچه بود آمد[2]

---

۱. خواجه عبدالله انصاری، مناجات خواجه عبدالله انصاری، ص ۳۸.
۲. دوانی، مجلهٔ مکتب اسلام، سال ۷، شمارهٔ ۱، ص ۳۱.

در این سخن دو بعثت است. یعنی هرچه در ضمیر کل هستی و در تمام صفات جمال و جلال حق بود، در باطن حضرت ختمی مرتبت آمد و در لسان و رفتار و گفتار و کردارش ظهور پیدا کرد. حالا عجیب این است: این ظهور در مدرسهٔ نظامیه نبود، در جندی‌شاپور نبود، در آتن و آکادمی ارسطو و افلاطون نبود، در این مدرسه‌های فلسفی و علمی نبود.

▫ بعث خداوند در «حرف و صوت و گفت را برهم زنم/ تا که بی این هر سه با تو دم زنم»[1] ظهور می‌یابد. خداوند حرف و پیامی نو را از کتم غیبش بیرون کشیده و او را در ساحت وجودی پیامبر ما آورده است. انزال و تنزیل را نیز ایشان این‌گونه تعبیر می‌کند. این درواقع چه چیز است؟ آیا وحی به‌معنی نزول است و تنزیل از سینهٔ پیامبر است؟

ظهور تمام کمالات است.

▫ظهور کمالات در سینهٔ پیامبر (ص) است؟

کمالات انسان باید در وجود خود انسان ظاهر شود.

▫ انسان کامل؟

بله، یعنی این چهره‌ای بود که همهٔ کمالات انسان در تمام ظرفیت آن در قالب حضرت ختمی مرتبت ظاهر شد.

نزول وحی و تجربهٔ بشری؟

▫ همین را می‌خواهم عرض کنم. این چطور با مفهوم «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ» سازگار است؟ اگر امی را ما به‌معنی درس‌نخوانده بگیریم، چگونه با ظهور این کمالات سازگار است؟ آیا این تناقض نیست که پیامبری امی و درس‌نخوانده این حقایق را به ظهور می‌رساند؟ مگر اینکه معنی «امی» را بهتر بشناسیم و در

---

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۹۰.